

تأثیر «مکتب ملانصرالدین» بر مطبوعات ایران

دکتر حسن جوادی

ادوارد براون در مطبوعات و شعر جدید ایران فهرستی از 371 نشریه می‌دهد که تا حدود 1912 انتشار یافته بودند. از این عده شش نشریه به ترکی آذری، شش به ارمنی، چهار نشریه به زبان آسوری، یکی به فرانسه و یکی به چهار زبان فارسی، عربی، ترکی و فرانسه و بقیه به فارسی انتشار یافته‌اند. (...)

یکی از قدیمترین روزنامه‌های طنزآمیز و انتقادی منتشره در خارج روزنامه شاهسون بود که انتشار آن را به حاجی عبدالرحیم طالب‌اوف و بعضی از همکاران او و مخصوصاً سیدمحمد شبستری ابوالضیاء، که بعدها ایران نو را منتشر کرد، نسبت می‌دهند. شاهسون، که از قرار معلوم یک شماره بیشتر از آن بیرون نیامد، با چاپ ژلاتینی و به خط ابوالضیاء در سال 1306 قمری (9 - 1888) در استانبول منتشر شد و با شیوه‌ای مضحک و پر از ریشخند حکومت استبدادی ایران را به باد انتقاد قرار گرفت. تعداد نسخ آن محدود به سیصد نسخه بود و هر شماره را مانند نامه‌ای در پاکتی گذاشته و با دقت و احتیاط بسیار برای رجال دولت و اولیای امور ایران و مجتهدین و بازرگانان می‌فرستادند. ناشرین برای اختفای محل نشر، اغلب اوقات نشریه خود را به پاریس و لندن و غیره می‌فرستادند، و از این شهرها به سوی ایران ارسال می‌داشتند. بالای صفحه اول روزنامه به طنز نوشته شده است: «در هر چهل سال یکبار منتشر می‌شود.» برای اطلاع از محتویات شاهسون یک خبر آن ذیلاً نقل می‌شود:

مخبر خبرگزاری تلگرافی اخبار خارجه ما در تهران، شاهد فعالیت عظیمی در خیابانهای عمده تهران بوده است و شتاب و هیاهوی سختی مشاهده کرده است. توضیح این که گروه کثیری از رجال و زمامداران و وزیران کشور شاهنشاهی، در کالسکه‌های خود به سرعت تمام، در جهت خاصی در حرکت بودند. ما پیش از تحقیق ماهیت واقعی این جریان، تلگرافی به لندن خبر داده بود، که در روز مزبور، بحران سیاسی مهمی در تهران به وجود آمده است و در محافل رسمی جنب و جوش سختی مشاهده کرده است.

پس از ارسال تلگراف مذکور، مخبر ما وارد تحقیقات شده و درصدد کشف حقیقت قضیه برآمده است، و بالاخره با کمال شرمساری تلگراف دیگری که متناقض با خبر اول بوده، مخابره کرده است و طی آن

متذکر شده که اینک به تحقیق پیوسته است که تمام این «بزرگان» فقط به سوی یک مجلس روضه‌خوانی، که توسط یکی از مجتهدین در تهران منعقد شده بود، شتاب داشته‌اند.

(...)

در اینجا درباره آنها و خاصه روزنامه مشهور ملانصرالدین باید بحث مختصری کرد.

با وجود اشغال قفقاز به وسیله روسها در اوایل قرن نوزدهم رابطه فکری و معنوی‌ای که بین آن‌سامان و ایران وجود داشت از بین نرفت و این رابطه متقابل و پرثمر تا برقراری حکومت کمونیسم و قطع ارتباط مستقیم برقرار بود. سنت طنزنویسی در ادبیات آذربایجانی سنتی ریشه‌دار و قوی بوده است. از فضولی گرفته تا نویسندگان قرن هیجدهم چون ملا واقف پناه و ملاولی و دادی و در قرن گذشته سید عظیم شیروانی، قاسم بیک ذاکر و میرزا فتحعلی آخوندزاده کم و بیش بخاطر آثار طنزآمیز خود شناخته شده بودند. اما اوج ادبیات طنز آذربایجانی در اوایل قرن بیستم بود که نویسندگانی چون جلیل محمد قلی زاده، طاهرزاده صابر روزنامه مشهور ملانصرالدین را به وجود آوردند، و عبدالرحیم حق‌وردیوف، نجف بیک وزیرلی، محمد سعید اردوبادی، عظیم عظیم‌زاده، کاریکاتورست مشهور، در صحنه مطبوعات قفقاز ظاهر شدند و عصر طلایی طنز آذربایجانی را به وجود آوردند.

به علت نزدیکی بیشتر با اروپا آشنایی با فرهنگ روس نویسندگان قفقازی پیش از ایرانیان اقدام به نشر روزنامه کردند. اولین روزنامه به سال 1828 به نام اخبار تفلیس به زبان روسی در آن شهر منتشر شد، و یک سال بعد همین روزنامه به زبان گرجی، و در 1830 به ترکی آذربایجانی انتشار یافت. 21 سانسور مطبوعات امکان آزادی کلام به نویسندگان نمی‌داد و تنها بعد از شکست سخت دولت تزاری از ژاپن در سال 1905 بود که اجباراً آزادی نسبتاً بیشتری به مطبوعات داده شد. از این تاریخ تا 1920 که کمونیسم بر آذربایجان مستولی گردید و آزادی بیان دوباره محدود شد دوره شکوفایی مطبوعات بود. از همان اوایل انتشار روزنامه، در قفقاز نویسندگان زیادی قطعات منظوم و مثنوی طنزآمیزی انتشار دادند، و بعضی از روزنامه‌های فکاهی و طنزآمیز به وجود آمدند. از 405 مجله و روزنامه که از 1832 تا 1920 به روسی یا دیگر زبانهای محلی و گاهی نیز به فارسی نشر یافته‌اند، 140 نشریه به ترکی بود. از این میان فقط ذکر اسامی روزنامه‌های فکاهی سیاسی نشان می‌دهد طنزنویسی تا چه حد رواج داشته است.

در باکو مجلات فکاهی بابای امیر (هفتگی، 1916 - 1910)، بهلول (دو هفتگی و مصور 1907)، زنبور (هفتگی و مصور 10 - 1909)، مزه‌لی (هفتگی و مصور 15 - 1914)، پالاندوز (هفتگی 11 - 1910)، طوطی (هفتگی و مصور 17 - 1914)، چاریخچی (هفتگی و مصور 12 - 1911)، شیپور (هفتگی

1918 - 19)، مشعل (هفتگی 20 - 1919)، مرات (هفتگی و مصور 1910)، و آری (هفتگی و مصور 11 - 1910)، و در تفلیس کشکول (ماهانه 1891 - 1883)، و تارتان پارتان (هفتگی و مصور 1918) منتشر می‌شدند. ملانصرالدین که مهمترین و پیشقدمترین همه این روزنامه‌های مصور و هفتگی بود، و از 1906 تا 1917 در تفلیس منتشر شد، بعداً جلیل محمد قلی‌زاده به قصد اقامت به ایران آمد و در تبریز مجله را در 1921 منتشر کرد، ولی ایرانیان قدر او را ندانستند و او دوباره به قفقاز بازگشت، و از 1922 تا 1929 ملانصرالدین را در باکو منتشر ساخت. مجله فکاهی دیگری به نام لک‌لک به طور هفتگی در 1914 در ایران نشر می‌شد. در بعضی از جراید قسمتی به فارسی داشتند و یا مقالاتی درج می‌کردند. مثلاً کشکول هم به فارسی و هم به عربی مقاله داشت، و یا روزنامه ارشاد، که توسط احمد بیگ آقایی ناسیونالیست افراطی قره‌باغی منتشر می‌شد، بعدها یک ضمیمه فارسی به همان نام به مدیریت سید محمدصادق ادیب‌الممالک فراهانی انتشار داد.

شاید در مقام مقایسه تعداد جراید فکاهی منتشره در ایران کمتر بود، و یا مدت انتشار اکثر آنها طولانی نبود، با این همه از لحاظ بیدار ساختن اذهان مردم این روزنامه‌ها نقش مهمی داشتند. در این دوره جراید زیر را می‌توان نام برد که تماماً و یا قسمتی از آنها فکاهی و طنزآمیز بودند. صوراسرافیل (تهران 1907)، که از ستون «چرند و پرند» آن قریباً بحث خواهد شد، آذربایجان (تبریز 1907) که به دو زبان فارسی و ترکی منتشر می‌شد و کاریکاتورهای جالب رنگی داشت و از بسیاری لحاظ از ملانصرالدین تقلید می‌کرد، ناقور (اصفهان 9 - 1908)، که ستون «زشت و زیبای» آن فوق‌العاده خواندنی و طنزآمیز بود، تیاتر (تهران 1908) که از مجلات انتقادی بود و مسائل را به صورت گفتگو بین اشخاص مطرح می‌کرد، کشکول (اصفهان 1909) و بهلول (تهران 1911) هر دو از لحاظ اسم یادآور دو مجله به همین نام در قفقاز هستند، نسیم شمال، که به مدیریت اشرف‌الدین گیلانی در 1907 در رشت شروع به انتشار کرد و بعدها در تهران ادامه یافت و بسیاری از اشعار طاهرزاده صابر را از ملانصرالدین به فارسی ترجمه و چاپ می‌کرد. روزنامه‌های دیگر از قبیل حشرات الارض (تبریز 1908)، چننه پابرهنه (تهران 1911)، جنگل مولا (تهران 1911)، شیخ چغندر (تهران 1911) و جارچی ملت (تهران 1910) همه فکاهی و طنزآمیز و سیاسی بودند.

روزنامه ملانصرالدین، که به گفته کسروی «باید یاد آن در تاریخ بماند»، به مدیریت جلیل محمد قلی‌زاده در 1906 در تفلیس تاسیس گردید و با مقالات و اشعار خوب و کاریکاتورهای بسیار خوب که توسط عظیم عظیم‌زاده کاریکاتوریست بزرگ آذربایجانی و دو هنرمند آلمانی کشیده می‌شدند، انتشار یافت. سالهای سوم و چهارم آن بهترین و درخشانترین دوره عمر آن بود، و شهرت روزنامه از قفقاز گذشت و

در ایران، عثمانی و مصر و هندوستان پیچید. روی سخن ملانصرالدین با تمام مردم عقب مانده شرق و خصوصاً «برادران مسلمان» بود، ولی چون هم جلیل محمد قلی زاده و هم طاهرزاده صابر، نویسندگان مؤسسين اصلی آن، دلبستگی خاصی به ایران داشتند و خود را متعلق به این آب و خاک می دانستند مسائل ایران بیش از همه در مد نظر بود.

در صفحات پیش از روزنامه ملانصرالدین و مخصوصاً از شاعر مشهور طنزپرداز آن طاهرزاده صابربحث شد. در اینجا به بعضی از اشعار او که مربوط به وضع سیاسی و اجتماعی ایران در دوره مشروطیت می شود، و بطور کلی تأثیر ملانصرالدین در مطبوعات فارسی دوره مشروطه می پردازیم.

پرفسور بومباچی، دانشمند ترک شناس ایتالیایی، می نویسد: در شعر صابر خشم و نفرت جورنال، تلخی طعن شاعر فرانسوی برانژه، و انسان دوستی بی حد نکراسف روسی را در یک جا جمع می بینم. هم از لحاظ اصالت موضوع و نوع شعر و هم از جهت شخصیت بزرگ و صداقت و پایداریش در مبارزه به خاطر حق و حقیقت، صابر شاعر بزرگی است. شعر او آینه تمام نمای ملل خاورمیانه در آن عصر است. به گفته عباس صحت، که اشعار صابر را پس از مرگ جمع کرده به چاپ رسانید، «صابر چنان فاصله ای بین اشعار قدیم و جدید آذربایجانی به وجود آورد، که پس از او کسی جرات پیروی از سبک قدیم را نتوانست به خود راه دهد.» بگفته دهخدا: «صابر طفل یکشبه ای بود که دوره صدساله را پیمود و از افکار و از نویسندگان عصر خود قرنها پیش افتاد و در تشریح مسائل اجتماعی و سیاسی ید بیضاء کرد.» رئالیسم قوی و زنده او حکایت از زندگی سخت و پرملال شاعر می نماید و آگاهی او را از تمام زوایای اجتماع با تمام زشتیها و اجحافات آن می رساند. یکی از این «تخلصها»ی او «گریان و خندان» بود که تنها یک عنوان مضحک نیست بلکه نشان دهنده حقیقتی است عمیق از آثار و زندگی شاعر. خنده او تلخی گریه و فریاد اعتراض کسی است که به اجتماعی که در خواب غفلت و جهالت غوطه ور است نهیب می زند.

طنز صابر وسعتی عظیم دارد، و نه محدودیتی جغرافیایی و نه ملی برای خود قائل است. او گاهی مغلوبیت تزار را در جنگ با ژاپن و یا کوه فکری محمدعلی شاه که ملک ری و تمامی تاج و تخت ایران را به حراج گذاشته است به باد استهزاء می گیرد، و زمانی از سفاکیهای سلطان عبدالحمید، سیاست استعماری انگلیس در هند، از بی رحمیهای ویلهلم که دنیا را به خاک و خون می کشد سخن می گوید. او در لفافه طنز فریاد اعتراض کارگرانی که در جستجوی کار از ایران به باکو رفته اند، دهقانانی که گرفتار ظلم و جور ارباب خود هستند به گوش خود کامگان هم عصر خود می رساند و می کوشد مردان و زنانی را که گرفتار تعصب و خرافات و جهل اند بیدار و آگاه سازد. در این وقت است که خنده و طنز او مملو از حسن

غضب، کینه و نفرت به مسببین این بدبختیها می‌گردد. بی‌مناسبت نیست که صابر عنوان اشعار 1910 و 1911 خود را «تازیانه‌ها» گذاشته است، زیرا که در بسیاری از اشعار انتقادی‌اش طنز صابر، با وجود غیر مستقیم بودن، نفوذ کننده و کوبنده می‌شود و چون تازیانه‌ای بر سر صاحبان قدرت، خودکامگان، مردم‌فریبان و زاهدنمایان فرود می‌آید.

صابر به آزادی کلام و اهمیت رسالت شاعر و نویسنده در رهبری اجتماع خود سخت معتقد بود. با وجود این که بعد از تسلط کمونیسم به قفقاز از او به عنوان شاعری بزرگ و خلقی تجلیل بسیار شده است، ولی بی‌شک اگر او زنده می‌ماند نمی‌توانست از نبودن آزادی بیان و محدودیتهای یک‌نویسنده در اتحاد جماهیر شوروی سابق شکوه نکند، و بر زوال و از بین رفتن ادبیات طنزی آذربایجانی حسرت نخورد. این مطلب قابل ذکر است که پس از تسلط کمونیسم ملانصرالدین مدت نه سال منتشر گردید، ولی البته دوران طلایی این روزنامه، و بطور کلی دوران طلایی طنز آذربایجانی سپری شده بود. از 1929 تا 1952 هیچ روزنامه طنزآمیزی در آذربایجان شوروی نشر نیافت، و در تاریخ اخیر به اشاره مسکو مجله‌ای فکاهی به نام کیرپی (خارپشت) شروع به انتشار کرد. ولی موضوعات این مجله به هیچ وجه اصالت و گیرایی طنز ملانصرالدین را نداشت، و همه انتقادات متوجه مدیران مغازه‌ها، حسابدارانی که از شرکتهای تعاونی پول می‌دزدند، و یا سوداگران بازار سیاه و این قبیل چهره‌های به اصطلاح کلیشه بود، ولی ابداً و اصلاً از رئیس و اعضای حاکمه حزب حرفی به میان نمی‌آمد. این روزنامه و مقایسه آن با جراید طنزآمیز گذشته به خوبی نشان می‌دهد که طنزنویسی به صورت فرمایشی و در زیر رژی می‌محدود کننده مقدر نیست.

صابر در روزنامه‌های حیات، فیوضات، رهبر، دبستان، الفت، ارشاد، گوش، صدا، حقیقت، بینی حقیقت و معلومات شعر می‌نوشت، ولی بیشتر اشعار او در ملانصرالدین چاپ می‌شد، و دوران شکوفایی شعر او از 1905 تا 1911 بود که مصادف بود با انقلاب مشروطه ایران، و بسیاری از اشعار او به این موضوع مربوط می‌شود. در این مدت قریب بیست قطعه شعر درباره انقلاب ایران سرود که در آنها از دلیری مجاهدین، از مراحل مختلف انقلاب، عکس‌العمل طرفداران محمدعلی شاه، از کارهای خود او، از اقدامات بعضی از روحانیون ضد مشروطه و خلاصه از جزئیات وقایع آن سالها سخن می‌گوید. همان طور که آرین‌پور می‌گوید: در طنزهای صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی، سیاست داخلی و خارجی دولت و چهره شاه مستبد و سران و سرداران و روحانی‌نمایانی مانند ضل‌السلطان میرهاشم و دیگران همچنان که بوده‌اند، تصویر شده است. گذشته از بعضی دیگر از اشعار صابر که در ستایش مشروطه خواهان و خصوصاً ستارخان می‌باشند و در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان ورد زبان آزادیخواهان بودند و شوق و شور خاصی در آنها به وجود آوردند، عده‌ای دیگر از اشعار او طنزآمیز

هستند و در عین حال که مربوط به اوضاع مسلمانان قفقاز می‌باشند، آنها را می‌توان به تمام ممالک اسلامی اطلاق کرد. زیرا که از مفاسد اجتماعی مشترک بین تمام آنها پرده برمی‌دارد. محمدعلی شاه یکی از موضوعات عمده طنز سیاسی صابر است و در اشعار متعدد خویش قیافه واقعی این سلطان حيله گر و طمّاع را به خوبی ترسیم می‌نماید. در اوایل سلطنت او با غرور خاصی می‌گوید:

من شاه قوی شوکتم، ایران مال خودمه. آباد بشه یا ویران، همه‌اش مال خودمه! قانون اساسی چیه؟ فرمان مال خودمه، شوکت و فخر مال خودمه! اگر پدرم قانون اساسی به شما داد، او مردی بود ملا، با حلم و حیا، و بی‌خبر از امور سیاسی! ای همشهری تو برو لباس پر شپشت را تنت کن، تو را چه به این کارها! خلعت مال خودمه، تخت زرافشان مال خودمه، شوکت و فخر مال خودمه!

او که اسلاف خود را نمی‌پسندد سلطانی است به مراتب پست‌تر، زبون‌تر و فاسدتر از آنها. در شعری به عنوان «می‌فروشم» (ساتیرام) او تمامی ایران را به حراج گذاشته است و در «ری» مغازه‌برزگی باز کرده و هر چه به دستش رسیده از جام جم، رایت کی، تخت قباد به فروش گذاشته است. پس از بمباران مجلس صابر با لحنی تلخ شعر «حلالیت باد» را می‌نویسد:

راستی هم، ممدلی، غیرت به تو باشد حلال!
 باغشاه و آن همه عشرت به تو باشد حلال!
 شاه دولتمندها، دولت به تو باشد حلال!
 بخششت - مشروطه ملت به تو باشد حلال!

آنگاه با لحن نیشخند آمیزی که گزنده‌تر از هر فحشی است، می‌گوید:

آفرینها بر تو و بر عهد و پیمانهای تو! آفرین بر هفتگی سوگند قرآنهاي تو!

و او را بخاطر سر سپردن به بیگانگان، کشتن آزادیخواهان سرزنش می‌کند. پس از این که ورق برمی‌گردد و محمدعلی شاه فرار می‌کند، صابر با ریشخند از او طرفداری می‌نماید و زبان حال او می‌شود که می‌گوید:

جدّ ایرانی بسوزد، چون ز من سوزد جگر!
 باز هم آید خیر از ممدلی، آن بی‌پدر:

تخت را بگذاشته، دررفته است این تاج سر!
 رفته در قنصولگری خاقان ایرانیان
 در حقیقت بوده بدبنیان این ایرانیان!
 اهل ایران اینقدرها بیسرف باشد چرا؟
 دشمن رفتار و کردار سلف باشد چرا؟
 مثل این عثمانی نو ناخلف باشد چرا؟
 ای خدا، گردد خراب ایران این ایرانیان!
 در حقیقت بوده بدبنیان این ایرانیان!

بهر چه ملت دخالت می کند در کار شاه؟
 چارچشمی می کند بر شاه و بر کارش نگاه؟
 باید آگه باشد از کار خود آیا شخص شاه
 یا که خیل سلسله جنبان این ایرانیان؟
 در حقیقت بوده بدبنیان این ایرانیان!
 شاه خود داند چه برمی دارد و چه می نهد

جیب می برد، بخواهد، پوست از سر می کند
 خانه تالان می کند، دیده در آرد، سر برد.
 گو رود بر آسمان افغان این ایرانیان!
 به جهنم، سوخت یکسر جان این ایرانیان!
 بنده شاه است هر انسان این ایرانیان!
 در حقیقت بوده بدبنیان این ایرانیان!

تأثیر اشعار صابر و بطور کلی اثر روزنامه ملانصرالدین بر روی جراید این دوره ایران فوق العاده زیاد بود. در ملانصرالدین شخصیتی بود به اسم ملا دایی یا ملا عمو که اغلب روی سخن با او بوده اشعار را او به نام خود امضاء می کرد، به سوالات جواب می داد، به جوانان نصیحت می کرد و گاهی با ریشخند نقطه نظرهای مخالفان را بازگو می کرد. در کاریکاتورها نیز این ملا عمو سرک می کشید و همیشه حاضر و ناظر بود. روزنامه آذربایجان که به پیروی از ملانصرالدین از 1907 (محرم 1324) در تبریز شروع به انتشار کرد شخصیتی داشت به نام حاجی بابا، و او در روی جلد شماره اول با احترام و مانند شاگردی

ایستاده و منتظر شنیدن حرفهای ملا عمو است. در روزنامه فکاهی ومصور دیگر به نام حشرات الارض (تبریز 1326 - 1908) بازیگر اصلی دیوانه‌ای است بازارگرد به نام غفار وکیل، و همین خصوصیت در روزنامه‌های فکاهی شیدا (استانبول 1329 - 1911)، بهلول (تهران 1326 - 1908) و شیخ چغندر (تهران 1329 - 1911) با شخصیتهایی با همین اسامی وجود دارد. در صوراسرافیل نیز در سلسله مقالات دهخدا به نام «چرند و پرند» نویسنده خود را «دخو» می‌خواند و گاهی طرف خطابش اسامی مضحک چون «دم‌دمی» و «ملا اینکعلی» و غیره می‌باشند. در تمام این موارد از طرفی از تکنیک تیپ سازی و از سوی دیگر از سنت عقلای مجانین در طنزنویسی استفاده شده است.

ترجمه و یا اقتباس از اشعار ملانصرالدین، و خاصه صابر، در این جراید رواج زیادی داشت. شعر مشهور صابر به مطلع «ملت نجه تاراج اولر، اوسون نه اشیم وار» در شماره دهم سال اول آذربایجان توسط میرزا مهدی خان مدیر روزنامه حکمت به شعر فارسی ترجمه شده و دو بیت اول آن چنین است:

اگر رفت ایران به من چه به من چه	اگر گشت ویران به من چه به من چه
اگر رفت پامیر و فرغانه باهم	بلاد بدخشان به من چه به من چه

در ضمن گفته نشده که این شعر تقلیدی است از شعر صابر. سید اشرف گیلانی نیز که اکثر اشعار صابر را بطور آزاد به فارسی ترجمه کرده در نسیم شمال چاپ می‌کرد، هرگز اسمی از اصل آنها نمی‌برد. گرچه این عدم امانت ادبی را نمی‌توان توجیه کرد، ولی شاید علت این بوده باشد که اشعار صابر را اکثر مردم می‌شناختند و ترجمه آنها را نیز باز می‌شناختند و فقط اسم مترجم فارسی کافی بود. به هر تقدیر ترجمه فارسی شعر فوق اصلاً با اصل ترکی آن، که فوق‌العاده منسجم و زیباست، قابل مقایسه نیست. تعداد ابیات اصل 14 است که در ترجمه فارسی به 59 رسیده است و جالب این که با وجود حجم شعر بسیاری از مطالب اصل حذف گردیده است. ترجمه نسبتاً دقیق شعر صابر چنین است:

هر جور که ملت شده تاراج، به من چه!
یا آن که به دشمن شده محتاج، به من چه!
من سیرم و با هیچ کسی کار ندارم،
دنیای گرسنه بدهد باج، به من چه!
بگذار بخوابند، نزن جیغ و نکش داد،
بیداری اینها نکند خاطر من شاد.

تک تک شده بیدار، اگر،
 وای، خدا، داد! من سالم و شادم، همه دهر فنا باد
 هر جور که ملت شده تاراج، به من چه!
 یا آن که به دشمن شده محتاج، به من چه!
 تکرار مکن صحبت تاریخ جهان را،
 بر بند، فلانی، تو ز بگذشته زبان را،
 حالا تو بیاور بخورم دلمه و نان را،
 ز آینده بزن دم، تو غنیمت شمر آن را،
 هر جور که ملت شده تاراج، به من چه!
 یا آن که به دشمن شده محتاج، به من چه!
 گر طفل وطن سر به سر آواره بگردد،
 آلوده به پستی و به بدبختی بی حد،
 سائل شود از بیوه زن، از پای درآید،
 باشد، فقط آوازه و شانم به فزاید.
 هر جور که ملت شده تاراج به من چه!
 یا آن که به دشمن شده محتاج، به من چه!
 هر خلق ترقی کند امروزه به دنیا،
 آثار ترقی است به هر مسکن و ماوا،
 ما نیز به خفتن ز ترقی بکنیم باد،
 در راه ترقی بشتابیم به رویا.
 هر جور که ملت شده تاراج، به من چه!
 یا آن که به دشمن شده محتاج، به من چه!

تنها کسی که تعداد قابل ملاحظه‌ای از اشعار صابر را تقلید یا ترجمه کرد سید اشرف‌الدین گیلانی بود، که خود از طنزنویسان و روزنامه‌نویسان مهم این دوره بشمار میرود. از لحاظ وارستگی، صمیمیت و وطن‌پرستی او و صابر شباهت زیادی به همدیگر داشتند، ولی از لحاظ جهان‌بینی، دوران‌دیشی و وسعت اطلاع از امور، اشرف به پای صابر نمی‌رسید. اشرف مدتهای مدیدی یکه و تنها با دست خالی روزنامه نسیم شمال را انتشار داد، و تمام کارهای آن را خودش انجام می‌داد و تمام اشعار و محتویاتش را خودش

می نوشت. مرحوم سعید نفیسی شرح حالی از سید اشرف نوشته است که درخور نقل کردن است، زیرا کم پیدا می شوند کسانی که هر چه می نویسند و می کنند برای مردم خرده پا و بی کس باشد. نفیسی می نویسد:

«این روزنامه نه چشم پر کن بود، نه خوش چاپ، مدیر آن وکیل و سناتور و وزیر سابق هم نبود. پس مردم چرا اینقدر آن را می پسندیدند؟ از خود مردم پرسید. نام این روزنامه به اندازه ای بر سرزبانها بود که سید اشرف الدین قزوینی مدیر آن را، مردم به نام نسیم شمال می شناختند و همه او را آقای نسیم شمال صدا می کردند. روزی که موقع انتشار آن می رسید، دسته دسته کودکان ده دوازده ساله که موزعان او بودند، در همان چاپخانه گرد می آمدند و هر کدام دسته ای بزرگ می شمردند و از او می گرفتند و زیر بغل می گذاشتند. این کودکان براستی مغرور بودند که فروشنده نسیم شمال هستند.»

«روزی نشد که این روزنامه ولوله ای در تهران نیندازد. دولتها مکرر از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان جل وارسته بی اعتنا به همه کس و همه چیز چه بکنند؟ به چه دردشان می خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می نشست؟ حافظه عجیبی داشت که هر چه می سرود، بدون یادداشت از بر می خواند. در این صورت محتاج به کاغذ و قلم و مرکب و مداد نبود و سینه او خود لوح محفوظ بود... او در آن گیرودار و گیراگیر اختلاف مشروطه خواهان و مستبدان به میدان آمد. اشعار معروفی در نکوهش زشتکاریهای محمدعلی شاه و امیر بهادر و اعوان و انصارایشان گفته بود که دهان به دهان می گشت. در این حوادث هیچ کس موثرتر از او نبود... یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران کمتر از اجر ستارخان، پهلوان بزرگ نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار در قزوین تفنگ برداشت و با مجاهدان دسته محمد ولی خان تنکابنی، سپهدار اعظم، جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.»

«آزادگی و آزاداندیشی این مرد عجیب بود. همه چیز را می توانستی به او بگویی، اندک تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به یاد داشت، قصه های شیرین می گفت، خزانه ای از لطف و رقت بود کینه هیچ کس را در دل نداشت. از هیچ کس بد نمی گفت، اما همه را مسخره می کرد و چه خوب می کرد! ای کاش باز هم مانند او پیدا می شدند که همین کار را با مردم این روزگار می کردند!»

«او در سراسر زندگی مجرد زیست و سرانجام گرفتار عواقبی شد که نتیجه طبیعی و مسلم این گونه مردان بزرگ است. او را به تیمارستان شهرنو بردند و اطافی در حیاط عقب تیمارستان به او اختصاص دادند... من نفهمیدم چه نشانه جنون در این مرد بزرگ بود! همان بود که همیشه بود!»

سید اشرف در فقر و مسکنت در تیمارستان شهرنو در 1313 در سن شصت و پنج سالگی درگذشت. زندگی او نشان می‌دهد که طنزنویس مومن و مصمم چه سرنوشتی می‌تواند داشته‌باشد.

سید اشرف از نمونه‌های بارز روح خستگی‌ناپذیر مردم روزگار مشروطیت است. حربه او طنز گیراو برای اوست که گاهی به صورت غزل و زمانی به صورت مستزاد و تصنیف می‌نویسد. در دیوان اشعار او که به نام هشت بهشت چند بار در هندوستان و ایران چاپ شده است شعر صوفیانه و یاغنایی یافت نمی‌شود و تمام توجه او با واقع‌بینی خاصی معطوف مسائل اجتماعی و سیاسی است که مردم گرفتار آندند. برای اشرف شعر وسیله‌ای بود برای انتقاد سازنده از اجتماع و آگاهانیدن مردم. بدین جهت بود که از زبانی ساده و عامه‌پسند استفاده می‌کرد، و مخصوصاً از تصنیف، که رواج فوق‌العاده‌ای می‌توانست داشته‌باشد، سود می‌جست.

کسانی که مخالف پیشرفت و تعلیمات به طرز جدید بودند، خوش‌باوری و خرافه‌پرستی مردم، مامورین زورگوی دولتی مورد انتقاد بی‌پروای اشرف قرار می‌گرفتند. به گفته ماخالسکی، مستشرق لهستانی، در اشعار اشرف دو موضوع کلی به چشم می‌خورند: یکی تاسف و تحسر بر بدبختیهای کشور، و دیگری تشویق و ترغیب مردم به اصلاحات و انتقاد طنزآمیز در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی. مستزادهای «گردید وطن غرق اندوه» و «دوش می‌گفت این سخن دیوانه‌ای بی‌بازخواست - درد ایران بی‌دواست»، و غزلهای «امروز چو ما هیچکس انگشت‌نما نیست» و «اشرف از این بیش جسارت مکن» و غیره از نوع اول و «قیمه با غین نیست»، «فال نخود» و «شکایت تازه عروس» از نوع دوم را می‌توان به عنوان مثال آورد.

تعداد زیادی از اشعار سید اشرف تقلید و یا ترجمه آزادی است از هوپ‌هوپ نامه صابر، و حتی در اشعاری که مستقلاً نوشته شده‌اند، اغلب او تحت تأثیر سبک شاعر آذربایجانی می‌باشد. فرق اساسی بین آنها در این است که اشعار صابر کوتاه، منسجم و ظریفتر و دقیقتر است، در حالی که شعر سید اشرف شعر مطبوعاتی است و ارزش ادبی چندانی ندارد. گاهی او به قدری به ترجمه خود مطالب زیاد می‌افزاید که گیرایی و زیبایی شعر صابر از میان می‌رود. و البته گاهی نیز فوق‌العاده خوب از عهده ترجمه برمی‌آید. در اینجا احتیاجی به مقایسه دقیق اشعار این دو شاعر نیست، چون مرحوم آرین‌پور چند نمونه را دقیقاً در از صبا تا نیما مقایسه و تحلیل کرده است. در اینجا به نقل سه نمونه از اشعار سید اشرف مبادرت می‌شود:

شعر اول ترجمه‌ای است خوب از یک شعر صابر:

دو دست‌راه مرو! چشم، دو پایم شکست	دست مزن! چشم بیستم!
نطق مکن! چشم بیستم دهن	حرف مزن! قطع نمودم سخن
لیک محال است که من خر شوم	لال شوم کور شوم کر شوم
سر ز فضای بشریت برآر؟ 38	چند روی همچو خران زیر بار؟

دومی شعری است که صابر به عنوان «می فروشم» در حق محمدعلی شاه گفته، و یک ماه بعد، هنگامی که اولین دسته مجاهدین وارد تهران می‌شدند، سید اشرف از آن تقلید کرده است و شعری به نام «حراج» درباره شیخ فضل‌الله نوری نوشته است:

کو خریدار؟ حراج است حراج!	حاجی، بازار رواج است رواج
عرض و ناموس مسلمانان را	می فروشم همه ایران را
بخريد اين وطن ارزان را!	رشت و قزوین و قم و کاشان را
یزد و خوانسار حراج است حراج؟	
کو خریدار؟ حراج است حراج	
قاتل زمره ابرار منم	دشمن فرقه احرار منم
دین فروشنده به بازار منم	شیخ فضل‌الله سمسار منم
مال مردار حراج است حراج!	
کو خریدار؟ حراج است حراج!	
دشمنی با همه ملت دارم	با همه خلق عداوت دارم
حراج از همه دعوت دارم	از خود شاه و کالت دارم به
وقت افطار حراج است حراج!	
کو خریدار؟ حراج است حراج!	
متفرق شده قزاق کرج	شهر نو اردوی ملی زده رج،
جز حراجم نبود راه فرج	گر که دیوانه شوم نیست حرج
رخت زر تار حراج است حراج	
کو خریدار؟ حراج است حراج!	

طبل و شیپور و علم را کی میخاد؟ شیر خورشید رقم را کی میخاد؟

تخت جمشید عجم را کی میخاد؟ تاج کی مسند جم را کی میخاد!

اسب و افسار حراج است حراج!

کو خریدار؟ حراج است حراج!

می دهم تخت کیان را به گرو می زنم مسند جم را به الو

می کشم قاب خورش را به جلو می خورم قیمه پلو قرمه چلو

رشته خشکار حراج است حراج!

کو خریدار؟ حراج است حراج!

آن شنیدم که حجج در عتبات زده چادر به لب شط فرات

شده عازم به عجم تا صلوات جز حراجم نبود راه نجات

دین به ناچار حراج است حراج!

کو خریدار؟ حراج است حراج!

گر ز اسلام بشد قطع اثر ور بپا گشت به گیلان محشر

ور به تبریز ارس کرد مقر هر چه شد شد، به جهنم به سقر!

فوج افشار حراج است حراج!

کو خریدار؟ حراج است حراج!

جد مرحوم شه از مهر و وداد هفده شهر ز قفقازیه داد

آنچه از مال پدر مانده زیاد می فروشم همه را بادا بادا!

همه یک بار حراج است حراج!

کو خریدار؟ حراج است حراج!

می کشد صیحه سروش از طرفی بختیاری به خروش از طرفی

ملت رشت به جوش از طرفی، شیخ را عزم فروش از طرفی

فرش دربار حراج است حراج!

کو خریدار؟ حراج است حراج!

در همه مکر و فریب استادم من مفتی بصره و بغدادم من

قاضی سلطنت آبادم من آی، عجب در تله افتادم من!

گرو و گفتار حراج است حراج!

کو خریدار؟ حراج است حراج!

سومین شعر قسمتی است از یک مسمط که سیداشرف در مورد وکلای دوره چهارم گفته است:

آمد وکیل تازه دیدن کنید دیدن

از باغ عارضش گل چیدن کنید چیدن

از شهرها به تهران شد منتخب روانه

آمد برای بعضی پیغامها شبانه

یک دسته آشکارا یک دسته محرمانه

گر کفتر نگارم آید به بام خانه

از صحن خانه تا بام ارزن کنید ارزن

آمد وکیل تازه مانند ماه تابان

با کله سیاسی بر پارلمان شتابان

روشن شد از جمالش بس کوچه و خیابان

ماییم همچو گندم او همچو آسیابان

گندم برای ارباب خرمن کنید خرمن

زین باغ تازه امروز هر یک گلی بچینید

هر یک برای تفریح در گوشه‌ای نشینید

نطق وکیل ما را هرگز شما نبینید

تنگ است بس دهانش خواهید اگر ببینید

صد شمع ماه و خورشید روشن کنید روشن

این خلعت وکالت زیباست بر تن ما

معلوم شد یکایک شغل معین ما

تأثیر کرد آخر فریاد و شیون ما

گر تیغ برکشد یار از بهر کشتن ما

مجموع عضو ما را گردن کشید گردن

دور افکنید یکسر آن حرف مفتها را

آتش زنید یک جا این طاق و جفتها را

در پارلمان چو دیدید گفت و شنفتها را

بیرون کشید از آنجا گردن کلفتها را

از روی آتش جهل جستن کنید جستن

ایزد به ما عطا کرد حریت و مساوات

از اجنبی بترسید در وقت انتخابات

می‌گفت ملا باقر با یک نفر دیموکرات

ایرانی و مساوات هیئات ثم هیئات

بر قول ملا باقر احسن کنید احسن

یکی از روزنامه‌های فارسی که شباهت خاصی به ملانصرالدین داشت صوراسرافیل بود، که 32 شماره آن

از 17 ربیع‌الاول 1325 (30 مه 1907) تا سه روز پیش از به توپ بستن مجلس (20 جمادی‌الثانی

1326، 20 ژوئن 1908) منتشر شد، و بعد از قتل میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل سه شماره آن در

ایوردن سویس توسط دهخدا در محرم و صفر 1327 انتشار یافت. البته صوراسرافیل کاریکاتورهای گویا

و پر از نیشخند ملانصرالدین را نداشت، ولی در طنزنویسی ستون «چرند و پرند» آن با مندرجات روزنامه قفقازی برابری می‌کرد. مرحوم دهخدا، که پس از تحصیل در تهران مدت دو سال و نیم همراه معاون‌الدوله غفاری، وزیر مختار ایران در ممالک بالکان، در اروپا و خاصه اتریش بسر برده بود، مقالات «چرند و پرند» را می‌نوشت، که شباهت زیادی به شیوه نوشته‌های جلیل محمد قلی‌زاده مدیر ملانصرالدین داشت. در مقالات جدّیتر صوراسرافیل از شیوه ساده‌نویسی میرزا ملکم خان پیروی می‌کرد. دهخدا اشعار طنزآمیز نیز می‌سرود که برخی از آنها یادآور اشعار صابر می‌باشند، مانند شعر

از دلک معروف نماینده آکبلای

مردود خدا رانده هر بنده آکبلای

و یا

بخواب ننه یک سر دو گوش آمده

خاک به سرم بچّه بهوش آمده

که هر دو را سابقاً نقل کردم. تعداد اشعار طنزآمیز دهخدا زیاد نیست، ولی آنچه مقام خاصی در تاریخ طنزنویسی ایران به او می‌دهد همان مقالات «چرند و پرند» است.

آرین‌پور در از صبا تا نیما نشان می‌دهد که دهخدا می‌توانسته در بعضی موارد از نوشته‌های طنزآمیز جلیل محمد قلی‌زاده متأثر باشد. محمد قلی‌زاده علاوه بر مقالات طنزآمیز نمایشنامه و داستان کوتاه می‌نوشت که آنها نیز انتقادی و طنزآمیز بودند. او معمولاً از ساده‌لوحی و نادانی مردم عادی به عنوان وسیله‌ای برای پروراندن طرح داستان و یا نمایشنامه استفاده می‌کند. در داستان کوتاه «صندوق پست» محور داستان بر روستایی ساده و بی‌اطلاعی می‌گردد که به گفته اربابش در شهرنامه‌ای را به صندوق پست می‌اندازد و بعداً فکر می‌کند که در آنجا باید بایستد و از نامه محافظت نماید. هنگامی که پستی روسی برای بردن نامه‌ها می‌آید به رگ غیرت روستایی مسلمان برمی‌خورد که نامه ارباب به دست کافری بیفتد و دعوایی مفصل به راه می‌فتد. به همین ترتیب در داستان «آزادی در ایران» دو کارگر که از دهات آذربایجان مانند هزاران نفر دیگر برای کار به باکورفته‌اند، توسط آخوند مکتبدار دو نامه به خانواده‌های خود نوشته‌اند ولی او آنها را در پاکتهای عوضی می‌گذارند، یکی از آن دو، کربلایی محمدعلی در باکو صیغه‌ای گرفته است و چون می‌شنود که شاه مشروطه را به ملت داده است و کنسول ایران «همشهریان» را در مسجد جمع کرده است که به جان شاه دعا کنند که به ملت آزادی داده است، خوشحال می‌شود که «ان شاءالله بعد از این پول و پله‌ای گیر ما خواهد آمد...» این است که کربلایی محمدعلی در نامه‌اش خواهش کرده است که هر چه زودتر سهم مشروطه او را برایش بفرستند. ولی اشتباهاً نامه رفیقش که در آن صحبت

از زن گرفتن خود می‌نماید به جای نامه او فرستاده می‌شود. در نتیجه بعد از مدتی به عوض «سهم آزادی» زن کربلایی محمدعلی با برادر خود سوار بر الاغ از ایران می‌رسند و او را به بادکتک می‌گیرند.

همین متد به وسیله دهخدا نیز به کار برده می‌شود. در مقاله او به عنوان آزاد خان کرنیدی، که سابقاً قسمتی از آن نقل شد، کرد بچه نادان و بیسوادی را می‌بینیم که پیش آدمهای مختلف به عنوان نوکریا شاگرد کار می‌کند، و همه به علل مختلف به او می‌گویند که «دین رفت!» آن وقت او سرگردان می‌ماند که این دین چیست؟ آیا چیزی است که آخوند مکتبی وصف کرده است، یا ملک وقفی است که علما میل فرموده‌اند، یا احمد قشنگ قهوه‌چی است که سالارالدوله با خود به عربستان برده است، و یا صیغه و یا دختر سمساری است که اولی را از خانه ربوده‌اند و دومی را خدیجه‌مطرب برای عین‌الدوله برده است؟ خلاصه کدام یک از اینها دین است که مردم می‌گویند: «دین رفت»؟

شیوه دیگری که هر دو نویسنده از آن استفاده می‌کنند این است که نویسنده خود را به سادگی و عوامی می‌زند و آنچه باید بگوید می‌گوید، هر چند که اغلب انتقاد به صورت غیرمستقیم انجام می‌گیرد: مثلاً دهخدا در شماره 16 «چرند و پرند» می‌نویسد:

«برای آدم بدبختی از در و دیوار می‌بارد. چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم دیدیم به زبان عربی نوشته شده، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرام هیچ کس نمی‌داند، چه کنیم؟ چه نکنیم؟ آخرش عقلمان به این جا قد داد که ببریم خدمت یک آقا شیخ جلیل‌القدر فاضلی که با ما از قدیمها دوست بود، بردیم دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما به فارسی ترجمه کن، آقا فرمود حالا من مباحثه دارم برو عصری بیا من ترجمه می‌کنم می‌آورم اداره.

عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد به من، چنانکه بعضی از آقایان مسبوقند من از اول یک کوره‌سوادى داشتم، اول یک قدری نگاه کردم دیدم هیچ سر نمی‌افتم، عینک گذاشتم دیدم سر نمی‌افتم، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سر نمی‌افتم، هر چه کردم دیدم یک کلمه‌اش را سر نمی‌افتم...»

آنگاه بین دوست دخو به نام اویارقلی که می‌گوید که نوشته به زبان عبری است و آقا که معتقد است فارسی سره می‌باشد، دعوی سختی درمی‌گیرد و نزدیک است به جان هم بیفتند. دخو محض ختم‌غائله عین نامه را از ترجمه «فصیح» جناب شیخ نقل می‌کند. در این مقاله دهخدا هم زبان ترجمه «علمای گرام» را مسخره می‌کند، که سبک مصنوع و مضحکی دارند، و هم تهدید بعضی از علمای مرتجع را نشان می‌دهد که برای صوراسرافیل خط و نشان می‌کشند:

«ای کاتبین صوراسرافیل، چه چیز است مر شمار را که نمی‌نویسید جریده خودتان را همچنانی که سزاوار است مر شما را که بنویسید آن را؟...»

«پس به تحقیق ثابت شد ما را به دلایل قویمه به درستی که آن چنان اشخاصی که می‌نویسند جراید خود را مثل شما آنانند عدو ما، و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا.»

پس حالا می‌گوییم مر شما را که اگر هر آینه مداومت کننده باشید شما بر توهین اعمال ما یعنی اشاعه کفر و زندقه پس زود است که می‌بینید بآس ما را هر آینه تهدید می‌کنیم شما را اولاً تهدید کردنی، و هر آینه می‌زنیم شما را در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه تکفیر می‌کنیم و می‌کشیم شما را، در ثالث و رابع کشتن کلاب، خنازیر، و هر آینه آویزان می‌کنیم شما را بر شاخه‌های درخت توت آن چنانی که در مدرسه ماست تا بدانید که نیست مر عامیان را بر عالمین سبیلی والسلام.»

گریز زدن یکی از خصوصیات اصلی سبک دهخدا می‌باشد، و این می‌تواند به دو صورت انجام گیرد. اولی گریز طنزآمیزی است که در ضمن موضوع اصلی به مسائل دیگر اجتماعی می‌زند. مثلاً در مقاله «کلام الملوک ملوک الکلام» که قبلاً نقل شد می‌گوید «ترک عادت موجب مرض است»، آنگاه مثالهای متعددی می‌زند که هر یک اشاره‌ای است بر معنی به فساد حکومت و نابسامانیهای اجتماعی. نوع دوم عبارت است از چیدن یک مقدمه و گریز زدن به مطلب اصلی. مثلاً دخو در شماره اول دوره اول صوراسرافیل به «تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود» اعلان می‌کند که ترک تریاک ممکن است. بعداً شرح می‌دهد چگونه باید عمل کنند و مقدار آن را کم کنند و در ضمن گریز می‌زند به نحوه عمل اولیای امور «وقتی که فکر می‌کنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد.» آنها روز اول سال نان را با گندم خالص می‌پزند. روز دوم در هر یک خروار یک من تلخه، جو، سیاهدانه، خاک اره، یونجه، شن... می‌زنند، معلوم است که در یک خروار گندم که صد من است یک من از این چیزها هیچ معلوم نمی‌شود. روز دوم دو من می‌زنند» و در عرض سه ماه و ده روز به یک خروار گندم یک خروار از این چیزها اضافه شده است و هیچ کس هم ملتفت نشده و «عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است.» دهخدا مثال دیگری می‌زند و موضوع مریضخانه حاج شیخ‌هادی مرحوم را پیش می‌کشد که ورثه آن مرحوم به همین طریق عمل کرده‌اند و عادت مریض داشتن از سر مریضخانه افتاده است. همین شیوه با ظرافتی فوق‌العاده در شماره دوم «چرند و پرند» به کار برده شده است. «چکیده غیرت و نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاقخانه

جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس پس از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را» برای روسها کشیدند و دخو و دوستانش پی لقب مناسبی می‌گردند که به او بدهند. متأسفانه هیچ کلمه‌ای در زبانهای فارسی، عربی و ترکی نیست که لااقل ده بار لقب نشده باشد، و متأسفانه جناب مهندس خوش سلیقه هستند و لقبی می‌خواهند که بکر باشد. بالاخره دخو نام «افیالتس» را که به یونانیان خیانت کرده و راهنمای ایرانیان شده بود به عنوان لقب پیدا می‌کند. در این میان حاجی ملک‌التجار راه آستارا را به روسها واگذار می‌کنند و بر سر این لقب بخصوص بین دو بزرگوار مرافعه شدیدی درمی‌گیرد.

جلیل محمد قلی‌زاده نیز از این شیوه در طنزنویسی استفاده می‌کند، و او نیز از مطالب بسیار پیش پا افتاده و به ظاهر نامربوط به موضوعات اساسی می‌پردازد. وجوه اشتراک این دو بسیار است: هر دو به صورت غیرمستقیم انتقاد می‌کنند، و یا می‌گویند حیف که نمی‌شود و الا می‌نوشتیم که فلان کس چه کار کرد و علت فلان قضیه چه بود. در واقع آنچه ناگفتنی است به این صورت بیان می‌دارند. جلیل محمد قلی‌زاده در مقاله‌ای تحت عنوان «جواب نامه دمدمکی» می‌نویسد: «دمدمکی راستی تو دیوانه هستی، چطور نترسیدی و این چیزها را به من نوشتی؟ مگر از جان خود سیر شده‌ای؟ اگر آمدیم حرفهای ترا در روزنامه چاپ کردیم می‌دانی چه می‌شود؟ مردم با کوتر سنگسار می‌کنند و دیگر کسی روزنامه ما را نمی‌خرد. آخر فکر کن، مگر من می‌توانستم بنویسم که در قرائت‌خانه‌های باکو جغدها آشیانه کرده‌اند؟» و غیره و غیره. دخو خطاب به رفیقش در شماره 5 «چرند و پرند» می‌نویسد: «خوب عزیزم دمدمی بگو ببینم... تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی پارتیهای بزرگان ما از روی هواخواهی روس و انگلیس تعیین می‌شود. تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از ملاحی ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به فروش مملکت دست گذاشته‌اند... آن وقت چه خاکی به سرم بریزم و چطور خودم را پیش مردم به دوستی تو معرفی بکنم؟» هر دو طنزنویس از امثال و حکم و اعتقادات و خرافات عامه استفاده می‌کنند. باین کار هم با تصویر ساده و عامه پسندی که از خود می‌دهند هماهنگی دارد، و هم برای بار اول هر دو از گنجینه بی‌نظیر فولکلور و ادبیات خلقی سود می‌جویند. دهخدا می‌نویسد: «گفت نخور، عسل و خربزه با هم نمی‌سازند. نشنید و خورد. یک ساعت دیگر یارو را دید مثل مار به خودش می‌پیچید، گفت نگفتم نخور این دو با هم نمی‌سازند. گفت حالا که این دو تا خوب با هم ساخته‌اند که من یکی را از میان بردارند.» آنگاه با استفاده از این اعتقاد عامیانه اولیای دولت را به عسل و روسای ملت را به خربزه تشبیه می‌کند که با هم ساخته‌اند تا ملت را از میان بردارند.

مسلماً دهخدا و محمد قلی‌زاده در بسیاری از موارد از شیوه طنزنویسی یکدیگر سود جستند، ولی آنچه در نوشته‌های آنها اهمیت دارد سبک خاص و پر از لطف و ظرافت هر یک است، که مهمترین وجه

متمایزه آنها به شمار می‌رود و به هر یک خصوصیت و شخصیت خاصی می‌بخشد. بین تقلید این دو از یکدیگر و تقلید اشرف گیلانی از اشعار صابر فرق عمده‌ای وجود دارد. اشرف شعر صابر را ترجمه می‌کند و اغلب مقداری هم بدان می‌افزاید، در صورتی که الگوی اصلی کار دهخدا و محمد قلی‌زاده به هم شبیه است.

هیچ بحث و تحلیلی به اندازه نقل کردن تمامی یکی از مقالات دهخدا زیبایی و ظرافت طنز او را نشان نمی‌دهد. اینست که با وجود نقل کردن چند مثال از او یکی از «چرند و پرند»‌های او را در این جا نقل می‌کنم:

اکنونومی پلیتیک

ای آدام اسمیت!

که اسمت را پدر علم اکنونومی گذاشته‌ای. یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکنونومی نمی‌داند. اگر تو واقعاً پدر اکنونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را منحصر به طبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و در معنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای.

ازین حرف تو همچو درمی‌آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت نبرد، باید دیگر از گرسنگی بمیرد، هی! بارک‌الله به عقل و معرفت تو، بارک‌الله به فهم و کمال تو، حالا یک کمی نگاه کن به علم اکنونومی پادشاه ایران، و آن وقت پیش خودت اقلماً خجالت بکش! و بعد ازین خودت را اول عالم علم اکنونومی حساب نکن.

مرد عزیز تو خودت می‌دانی که پادشاه ما کار نمی‌کند. برای این که او شاهنشاه است. یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه‌شان شاه است.

پس به همچو آدمی کار کردن نمی‌برازد. آمدیم سر طبیعت آن را هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که به شبی یک حب تریاک عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی‌کند. و اما آن که سرمایه است، آن را هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که در ماه ذیقعد گذشته آنقدر از سرمایه ناک بود که دار و ندار عیالش را برد گذاشت بانک روسی گرو که چهار روز چرچر بچه‌های میدان توپخانه را راه انداخت.

پس حالا به عقیده تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و بربر تماشا کند به امیربهادر و امیربهادر هم به قول ترکها مال مال نگاه کند به روی شاه.

نه عزیزم آدام اسمیت، تو اشتباه کرده‌ای. علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمی‌دانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت به چیزهای دیگر هم تولید می‌شود.

بله، نه شاه بربر نگاه می‌کند به روی امیربهادر و نه امیربهادر مال مال نگاه می‌کند به روی شاه. شاه وقتی دید دست و بالها تنگ است: ستارخان از یک طرف زور آورده. بچه‌های خلوت هم از یک طرف برای مواجب نق نق می‌کنند.

می‌دانی چه می‌کند؟ می‌دهد در دربار کیوان مدار یک سفره پهن می‌کنند. تمام وزراء، امراء، سردارها، سرتیپها و مجتهدها را جمع می‌کنند کنار سفره، ولیعهد را می‌نشانند میان همان سفره، دلاک را هم خبر می‌کنند، یک دفعه مثلاً از لای عمامه شیخ فضل‌الله یا مثلاً از پر شال صدراعظم مشیرالسلطنه در می‌آید یک گنجشک و می‌پرد میان اتاق، ولیعهد چشمش را می‌دوزد به طرف گنجشک، دلاک خرج عمل را تمام می‌کند. آن وقت یک دفعه می‌بینی که یک صد و پنجاه و دوهزار دست رفت توی جیبها هی شاهی، پنج شاهی، پناه باد و قران است که به مثل باران می‌ریزد توی سفره. وقتی پولها را می‌شمرند، خدا بدد برکت، شده است هفت صدوهفت تومان و دوهزار و یازده شاهی.

حالا به من بگو ببینم این پولها از کجا پیدا شد؟ طبیعت این جا کمک کرد؟ پادشاه دستش را از سیاه به سفید زد؟ یا یک سرمایه برای این کار گذاشته شد؟

بعد از آن باز می‌بیند عین‌الدوله این پولها را ریخت توی یک جانخانی و با چهل هزار قشون ظفرنمون رفت تبریز و ستارخان هم نه گذاشت و نه برداشت یک دفعه با دو بیست سوار آمد به میدان. این طبیعی است که آدم از هول جان هفت صد تومان که سهل است هفت هزار تومان هم باشد می‌گذارد و فرار می‌کند. عین‌الدوله هم هر چه ازین پولها مانده بود گذاشت و فرار کرد و ستارخان آنها را برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و تشنه تبریز.

ای آدام اسمیت! حالا باز به اعتقاد تو باید دیگر شاه بنشیند به امان خدا و پاهاش را به قول باباگفتنی دراز کند رو به قبله. هی هی آفرین به این عقیده آفرین به این عقل و هوش. خیر عزیزم شاه‌باز این طور

نمی‌کند. شاه محرمانه می‌دهد تفنگهای دولت را می‌ریزند توی میدان مال‌فروشها، یک چراغ حلبی هم روشن می‌کنند می‌گذارند روی تفنگها، های بابا شام شد. ارزان شد!

تفنگهای صدتومانی را می‌فروشند پانزده تومان. شب وقتی حساب می‌کنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته‌اند. آن وقت فردای همان روز شاه می‌نشیند سر تخت کیانی که خدا به او عطا فرموده است! و سیف قاطع اسلام، ستون محکم دین مبین و حامی اسلام و مسلمین اعنی سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا می‌کند و می‌فرماید از قراری که به حضور اعلیحضرت اقدس! همایون ما عرض شده است جمعی از مفسدین آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و هدم بنیان اسلام و سلطنت قصدی ندارند در خانه‌های خود برای اشتعال فتنه و فساد تفنگ ذخیره کرده‌اند البته تمام خانه‌ها را مخصوصاً با قزاقهای روسی خودتان تفتیش کنید (برای این که قزاقهای مسلمان نامحرمند مبادا چشمشان به زن و بچه مسلمانها بیفتد) هر کس تفنگ دارد تفنگش را ضبط و یکی پانزده تومان جریمه کنید. آن وقت از فردا جنرال لیاخوف هم با قزاقهای روسی خودش می‌افتد توی خانه‌های مردم یعنی میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را به اضافه پانزده تومان جریمه و ده تومان پول و تکا یعنی عرق برای مجاهدین اسلام پس می‌گیرد. آن وقت آن سی صد و چهل و پنج تومان می‌شود شش صد و نود تومان. این هم مخارج یک اردوی دیگر.

حالا ای آدام اسمیت، به من حالی کن ببینم این پولهای حاضر از طبیعت تحصیل شده، یا از کار یا از سرمایه؟

پس تو هنوز خامی، هنوز علم تو کامل نیست، هنوز تو لایق لقب پدر اکونومی پلیتیک نیستی. پدر اکونومی پلیتیک پادشاه جم جاه ملایک سپاه پدر والا گهر ما ایرانیها اعلیحضرت قدر قدرت، فلک حشمت، کیوان شوکت، رستم صولت، محمد علی شاه قاجار است والسلام.

یکی از قدیمترین جراید فکاهی ایران که از بسیاری لحاظ تحت تأثیر ملانصرالدین بود مجله هفتگی «آذربایجان» بود که به مدیریت علیقلی خان مشهور به صفراوف به فارسی و ترکی آذری انتشار می‌یافت. کسروی آذربایجان را بعد از ملانصرالدین دومین روزنامه مهم این دوره می‌داند و می‌گوید وقتی که ستارخان اولین شماره آن را دید از فرط شادی چشمانش پر از اشک شد. به گفته ادوارد براون اولین روزنامه کمیک ایران طلوع چاپ بوشهر بود که به سال 1318 (1 - 1900) به مدیریت عبدالحمیدخان متین‌السلطنه شروع به انتشار کرد. اولین روزنامه فکاهی فارسی که در خارج از ایران چاپ شد روزنامه

شاهسون استانبول بود که قبلاً ذکر آن رفت و همین علی قلی خان صفراوف را از جهتی می توان پدر مطبوعات فکاهی ایران دانست. چون او قبلاً روزنامه احتیاج را در تبریز به سال 1316 قمری (1898) انتشار داده بود، که فقط هفت شماره آن انتشار یافته بود. به علت مقاله‌ای که در آن احتیاج ایرانیان را به کالای فرنگی به نحو مضحکی نشان داده بود روزنامه را به دستور امیر نظام گروسی توقیف و صفراوف را به فلک بستند. بعد از چندی صفراوف روزنامه اقبال را انتشار داد که از آن هم جز چند شماره چاپ نشد. حتی قبل از این دوروزنامه انتقادی و فکاهی صفراوف شب نامه‌ای در تبریز به سال 1310 (1892) با چاپ ژلاتین منتشر می کرد که حاوی انتقادات زیاد از اوضاع اجتماعی بود. در یکی از شماره‌های آن می نویسد:

«یک قطار شتر در خیابان مرکزی مقابل عالی قاپو به گل فرو رفت و از نظر ناپدید شد. مدتی بعد از کنار آجی چای - یک فرسنگی - از زیر باتلاق بیرون آمد...»

صفراوف با وجود این که به جرم آزادیخواهی به فلک بسته شده بود، برای مدتی رئیس پلیس مخفی محمد علی میرزا در تبریز شد، که شغلی بسیار منفور بود. بعد از اعلان مشروطیت او اظهارندامت کرد و به مشروطه خواهان پیوست و روزنامه آذربایجان را به تقلید از ملانصرالدین درآورد. در بعضی موارد صفراوف کاملاً با نظریات ملا نصرالدین موافقت نداشت و در ستونی تحت عنوان «ملا نصرالدین جواب» با شعر به جوابگویی به آن برمی خاست. کاریکاتورهای آذربایجان به صورت رنگی چاپ می شدند و در نوع خود بسیار جالب و بی سابقه بودند، ولی البته به خوبی کاریکاتورهای ملا نصرالدین که توسط عظیم عظیم زاده، هنرمند مشهور آذربایجانی، و دو کاریکاتوریست آلمانی به نام رومر و شلینگ کشیده می شدند نبودند. خط و مشی آذربایجان لیبرال و آزادیخواهانه بود. علاوه بر اخبار که به صورت کوتاه و طنزآمیز گزارش می شد و سرمقاله‌هایی که به همین شیوه نگارش می یافت، اغلب به ترکی و فارسی اشعار جالب سیاسی در آن درج می شد. شعر زیر که اعتراضی است دقیق به مداخله آلمان در امور ایران، در شماره هفدهم مورخ یازده اکتبر 1907 انتشار یافته است:

عرض تشکر و خیر مقدم به مهمان معزز و محتشم،

قدمت خیر مقدم اهلا و مرحبا بک یا آلمانیا!

بالای چشم جای تو، آلمان خوش آمد
ناخوانده میهمان سر این خوان خوش آمدی
آمد به سر لیالی هجران، خوش آمدی

مهمان تازه وارد ایران خوش آمدی!
ایران به خوان ماند و بیگانگان به ضیف
صبح وصال شکر خدا را نمود رخ،

از بهر صید مرغ دل عاشقان زار،
 با دعوی حمایت اسلام و مسلمین،
 لیکن چو برده‌اند حریفان هر آنچه بود،
 اسلام بود بی کس و بی دادرس، کنون

در دست دام و دانه، به دامان خوش آمدی
 گشتی دخیل حوزه دزدان خوش آمدی
 ترسم شود نصیب تو حرمان، خوش آمدی
 صد شکر یافت چون تو نگهبان، خوش آمدی

یکی از روزنامه‌های طنزآمیز و فکاهی این دوره حشرات الارض است که در تبریز به مدیریت حاج میرزا آقا بلوری و به نویسندگی میرزا آقا ملقب به ناله ملت در 14 صفر 1326 (8 مارس 1908) شروع به انتشار کرد و تا چهارده شماره آن تا آغاز شورش و جنگ در تبریز ادامه یافت. شماره آخر آن مورخ 22 شوال همان سال می‌باشد. بعداً نیز در دوره دوم مشروطیت یک شماره دیگر به عنوان شماره پانزدهم، سال سوم، در 21 محرم 1329 (اواخر ژوئیه 1909) نشر یافت.

حشرات الارض روزنامه‌ای بود هفتگی در چهار صفحه که صفحات اول آن اختصاص به کاریکاتورهای رنگی جالبی داشت. بعد از عنوان در صفحه دوم حشرات الارض چنین معرفی شده است: «روزنامه‌ای است مصور و مقید که در سیاسی عالم حیوانات سخن می‌گوید. ماهی غیر از ایام هفته عجالتاً چهار نسخه طبع و توقیف خواهد شد. مقالات مختصر به امضا معروف قبول و درج می‌شود.» چنانکه گذشت حشرات الارض از روش ملا نصرالدین تقلید می‌کرد و در ضمن تاثیر مقالات «چرند و پرند» صور اسرافیل در آن و خاصه در سرمقاله‌هایی که به قلم غفار وکیل، دیوانه‌ای بازارگرد، نوشته می‌شد، مشهور است. روزنامه صور اسرافیل در شماره 31 سال اول خود مشترکین خود را به «طلوع کوه کبی سفید از افق آذربایجان به نام روزنامه حشرات الارض مژده» می‌دهد و آن را یکی از «لحظه‌های دوره جدید تاریخ ما و بهترین زمینه و محرک صفات حسنه و اخلاق نیک» می‌داند، و می‌نویسد «کمتر روزنامه‌ای تا به حال از حیث نظم و نثر دارای این قدر از عذوبت کلام و شیرینی ادا بوده. گذشته از این که روزنامه مزبور حاوی خیلی از حقایق و شامل بسی از حقایق است و به صورتهای رنگین مصور می‌باشد و در تصویر همین صور آن ذوق و سلیقه به کار می‌رود که در نظم و نثر آن به عمل می‌آید.» در مقابل حشرات الارض نیز بارها ذکر صور اسرافیل را می‌کند. برای مثال شعر زیر را از شماره 8 نقل می‌کنم که جوابی است به کبلایی دخو یا دهخدا:

ای پیر جهان دیده و فرزانه آکبلای!

وی بامزه روشن دل و مردانه آکبلای!

دارم به تو یک پند حکیمانه آکبلای!

آیا پذیری ز منش یا نه آکبلای!

ایران اگر از فتنه سراسر بزند جوش
 دربار گر از مفسد و خائن شده مغشوش
 بیگانه اگر مام وطن را کشد آغوش
 سهل است تو بر ریش بزن شانه آقبلائی
 گر عسکر ترکی به طمع تاخت به ایران
 زین غائله گر گشت وطن پیشه غولان
 ور سلب شد از شاه و گدا غیرت اوطان
 اینها همه بر من بود افسانه آقبلائی
 آن یار که من دائم آشوب جهان است
 ویرانی ما باعث آبادی آن است
 صد مرتبه سوگند خورد باز همان است
 پیمان شکنند در سر پیمانه آقبلائی
 آیا به تو چه ملت ایران شده پامال
 یا همدم دمساز شهتشته شده شاپشال
 یا محرم راز آمده بیگانه آقبلائی
 گیرم که (امیر اعظم ما) دوش به تهران
 مشروطه طلب گشت قسم خورد به قرآن
 تا رفت به گیلان بشکست آن همه پیمان
 بر سوخت دو صد خانه و کاشانه آقبلائی
 گر ظلم نمود حاکم کرمان به اهالی
 شهزاده بود نیست بر او بحث و سوالی
 بگذار فرستد به تو قالیچه و قالی
 بلکه تو هم فرش کنی خانه آقبلائی
 برگوی که مقصود تو زین زمزمه‌ها چیست
 آنکو که به آواز تو آواز دهد کیست؟
 بیچاره در این دوره یکی مرد خدا نیست
 بیهوده مخوان قصه مزن چانه آقبلائی

یکی دیگر از روزنامه‌های قدیمی دوره مشروطه روزنامه استبداد است که به طور مخفیانه در 1325 (1907) منتشر می‌شد و به طنز از مستبدین طرفداری می‌کرد. مثلاً در شماره اولش می‌نویسد:

«این مجله که موسوم به «استبداد» است تا هزار نفر با رقعہ امر نفرمایند اسم او را تغییر نخواهیم داد... وقتی که هزار رقعہ ممضی از ارباب دانش رسید، آن وقت مسمی به مجله مشروطیت خواهد شد. و الا بر استبداد خود مثل هزاران نفر دیگر باقی خواهد بود.»

از روزنامه‌های انتقادی مشهور دیگر بهلول را باید نام برد که در تهران ابتدا به مدیریت شیخ علی عراقی و بعد به مدیری اسد الله خان پارسی در اوایل سال 1329 (1911) شروع به انتشار کرد و جمعاً گویا 34 شماره از آن بیرون آمده است. بهلول مطالبی چون «فلسفه تنبلی»، «مکتوب مزدک از عالم برزخ»، «استخراج از کهنه تقویم بهلول» و اخبار کوتاه طنزآمیز دارد. بهلول نیز مانند بعضی از نشریات فکاهی این دوره چون جنگل مولا، جارچی ملت و شیدا مصور بود و کاریکاتورهای انتقادی داشت، و یک بار این روزنامه به علت قرمز بودن رنگ کاریکاتور که علامت انقلاب بوده دچار توقیف گردید. البته بهلول از روزنامه‌هایی بود که بارها به عناوین مختلف توقیف می‌شده است. بهلول ناشر افکار حزب دموکرات بود و مخالف آن روزنامه شیخ چغندر بشمار می‌رفت که از حزب اعتدال و ترقی طرفداری می‌کرد. برای نشان دادن سبک اشعار بهلول شعر زیر از شماره 6 آن نقل می‌شود:

خواهند حکومت نظامی	گویند که دسته‌ای ز جهال
این ملت بینوا تمامی	تا مثل زمان شاه مخلوع
چون آل علی به دست شامی	باشند اسیر دست قزاق
بی‌واهمه رشته غلامی	بر گردنشان نهد حکومت
هر جا ببینند مرد نامی	مشروطه طلب کنند توقیف
بندند ابواب شادکامی	در ضمن به فرقه دموکرات
هر پخته ستایدش به خامی	بهلول اگر این سخن پذیرد
بی‌مدرک این گروه عامی	فرضاً که بوند چون بهایم
خر خسته شود ز بی‌لگامی	عاقل نکند تصور ایزراک

از لحاظ کاریکاتور حشرات الارض و آذربایجان هر دو بر روزنامه‌های فکاهی تهران برتری داشتند. مجله عالم اسلامی، که مقالات متعددی در باره جراید آن دوره ایران و سایر ممالک مسلمان، چاپ کرده است، در شماره نوامبر - دسامبر 1907، در مقاله‌ای به قلم نیکلا، کنسول سابق فرانسه در رشت، تحت عنوان «کاریکاتور در تهران» می‌نویسد: «جای بسی تعجب است که روزنامه‌های پایتخت خواه از لحاظ تصویر و خواه از جهت کاریکاتور به اندازه شهرستانها پیشرفت نکرده‌اند و نواقص زیادی دارند. اگر باکو با ملأ نصرالدین خود موقعیت شامخی احراز کرده است، تبریز نیز با آذربایجان، هر چند در سطحی پایینتر قرار دارد... پیشرفتی را نشان می‌دهد که انتظارش از یک روزنامه شهرستانی نمی‌رود. من از نقطه نظر ترسیم تصاویر که واقعاً خوب نیست گفتگو نمی‌کنم، بلکه منظورم ترکیب تابلو، قراردادن شخصیتها، و موضوع اصلی آن است که تمام مطلب از آن به وجود می‌آید. می‌توان گفت که روزنامه‌های تهران فعلاً در بدو

طفولیت این هنر هستند، مثلاً چه چیز کودکانه‌تر از این می‌شود که در شماره 12 آینه غیب نما مردانی تصویر شده‌اند که دارای دوچهره هستند یکی به طرف ملت و دیگری به طرف شاه.» آنگاه نیکلا می‌افزاید: «با این همه گر چه این جرأید از لحاظ هنر کاریکاتور نواقص بسیاری دارند، اما از نقطه نظر صداقت و اخلاص وظیفه‌ای را که به عهده گرفته‌اند به خوبی انجام می‌دهند و از درد دل مردم حرف می‌زنند.»